



پروفسور نیکلاس اوف بنیانگذار نظریه اجتماعی در روابط بین الملل (مکتب سازه‌انگاری) و استاد بازنشسته دانشگاه بین‌المللی فلوریدا است.

پروفسور نیکلاس اوف بنیانگذار نظریه اجتماعی در روابط بین‌الملل (مکتب سازه‌انگاری) و استاد بازنشسته دانشگاه بین‌المللی فلوریدا است.

گفت‌وگو با نیکلاس اوف، بنیانگذار نظریه سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل
فرهنگ و اقتصاد در نظام جهانی

پروفسور نیکلاس اوف بنیانگذار نظریه اجتماعی در روابط بین‌الملل (مکتب سازه‌انگاری) و استاد بازنشسته دانشگاه بین‌المللی فلوریدا است.

از این نظریه‌پرداز برجسته معاصر آثار و کتاب‌های بی‌شماری در حوزه روابط بین‌الملل به چاپ رسیده است. جهانی که ما می‌سازیم، روابط بین‌الملل در جهان بر ساخته و عامل زبانی و سیاست در جهان بر ساخته از جمله آثار او به شمار می‌روند. بحث ظهور چین به عنوان یک قدرت جهانی و ترجمه قدرت اقتصادی به قدرت نظامی، طی سال‌های اخیر موضوع بحث نظریه‌پردازان و اندیشمندان بوده است. این پرسش مطرح است که آیا قدرت اقتصادی، قابل ترجمه به قدرت نظامی هست یا نه؟ اگر قدرت اقتصادی قابل ترجمه به قدرت نظامی باشد در این صورت آیا چین تهدیدی برای نظم هژمونیک خواهد بود؟ نظر به اهمیت این موضوع مصاحبه‌ای با پروفسور نیکلاس اوف انجام داده‌ایم تا براساس دیدگاه سازه‌انگاری این قدرت‌یابی مورد بررسی قرار بگیرد که در ادامه می‌آید.

8226•؛ رئالیست‌های کلاسیک و نئورئالیست‌ها بر این عقیده هستند که قدرت اقتصادی چین منجر به افزایش قدرت نظامی این کشور می‌شود و لذا تهدیدی برای آمریکا و قدرت هژمونیک این کشور است. در مقابل، رئالیست‌های تدافعی چون استفن والت معتقدند قدرت تا زمانی که تهدیدکننده نباشد لزوم موازنه‌سازی در برابر آن وجود ندارد. دیدگاه شما در این باره چیست؟
روش معهود و شناخته شده برای بررسی ظهور چین، دیدگاه رئالیست‌هاست. براساس دیدگاه و فرض آنها میزان و توان اقتصادی هر کشوری قابل ترجمه به قدرت نظامی است؛ به عبارت دیگر آنها این پیش‌فرض را دارند که قدرت اقتصادی به قدرت نظامی منجر می‌شود. بخش‌هایی از توان نظامی هر کشور با افزایش قدرت اقتصادی آن کشور رونق گرفته و تقویت می‌شود و این افزایش قدرت نظامی عاملی تعیین‌کننده در چگونگی رفتار هر کشور در مقیاس جهانی است.

دو رویکرد دیگر در مورد ظهور و خیزش چین وجود دارد که در مقایسه با رویکرد رئالیستی چندان شناخته شده و مشهور نیستند. یک دیدگاه معتقد است که چین در این ظهور تنها نیست و کشورهای دیگری چون برزیل، هند و روسیه نیز کشورهای در حال رشد به لحاظ اقتصادی هستند. از دیدگاه من این موضوع تحت عنوان انقلاب طبقه سوم بهتر قابل توصیف است. علت این امر چرخش مرکز ثقل اقتصاد جهانی سرمایه‌داری است. این چرخش را می‌توان با ابعاد و نتایج انقلاب طبقه متوسط در قرن نوزدهم در اروپا و آمریکای شمالی مقایسه کرد. نهادگرایان لیبرال به‌طور معمول معتقدند که پیشرفت و موفقیت طبقه متوسط باعث سوق دادن مردم به سوی روابط صلح‌آمیز می‌شود؛ البته نهادگرایان ممکن است که درست بگویند و ادعای آنها درست باشد. اما این ادعا زمانی درست است که هیچ‌چیز دیگری ناسازگار با این روابط نباشد.

8226•؛ براساس دیدگاه نهادگرایان، آیا پیشرفت و توسعه اقتصادی به‌وجود آورنده توسعه همه‌جانبه و صلح است؟
بر خلاف دیدگاه نهادگرایان، می‌توان به سادگی راه و شیوه‌ای را در نظر گرفت که پیشرفت اقتصادی منجر به صلح نشود و در عوض به تنش و اغتشاش منجر شود. یک شیوه متصور، ناشی از نوساناتی است که در نرخ رشد در اقتصاد جهانی سرمایه رخ می‌دهد. دوران رشد منفی- رکود و بحران اقتصادی- می‌تواند اتکا و اعتماد به موفقیت و پیشرفت طبقه متوسط را با چالش مواجه سازد و تحلیل‌کند و رفتارهایی را باعث شود که رئالیست‌ها انتظار آن را دارند. دومین راه و شیوه متصور می‌تواند با توسعه نامتوازن رخ دهد. نمونه‌ای از این توسعه را می‌توان در تأکیدات لنین و مارکسیست‌ها در طول انقلاب کبیر طبقه متوسط دید.

اگر چین از هر کشور دیگر سریع‌تر رشد کند؛ به‌ویژه اگر رشد آن از ایالات متحده بیشتر باشد، خود این موضوع می‌تواند تحولی را برای این کشور به دنبال داشته باشد. جایگاه و موقعیت هر کشور براساس میزان رفاهی است که برای شهروندان خود ایجاد می‌کند. هژمونی شیوه‌ای برای توصیف روابط نظام است.

8226•؛ چین به‌رغم توسعه و پیشرفت اقتصادی از جایگاه فرهنگی بالایی در نظام بین‌الملل برخوردار نیست. آیا این موضوع می‌تواند موجبات نگرانی این کشور در سال‌های آینده را موجب شود؟
یکی از مسائل و نکات قابل توجه در مورد چین جایگاه و موقعیت فرهنگی این کشور در نظام بین‌الملل است.

موقعیت و نظم فرهنگی نظام بین‌الملل به سود چین نیست. آمریکا سعی خواهد کرد که این جایگاه فرهنگی بالا در نظام بین‌الملل را به نفع خود نگه دارد.

از جنبه فرهنگی، چین نسبت به این موضوع حساس است. آنها مایل هستند که جایگاه و موقعیت فرهنگی خود را در نظام بین‌الملل مانند جایگاه اقتصادی خود بالا ببرند؛ نمونه‌ای از چنین رفتاری را می‌توان در دهه‌های گذشته مشاهده کرد. برای نمونه آلمان و ژاپن پس از اینکه توانستند جایگاه اقتصادی مناسبی در نظام بین‌الملل پیدا کنند درصدد کسب جایگاه بالای فرهنگی برای خود برآمدند. آنها معتقد بودند که جایگاه و اهمیت فرهنگی آنها متناسب با جایگاه و اهمیت آنها در اقتصاد جهانی نیست.